



# مَعَانِيْمُ سُورَةِ يُوسُفَ

خَزْوَه دَوْم

(آيَاتِ مَبَارَكَةِ ۲۳-۳۷)

بِرْگَرَفْتَه اَز بِرْگَزِيْدَه تَفْسِيْر نَمُوْنَه



وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۳)

عشق سوزان همسر عزیز مصر! یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتیش، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود درآورد، و عشق او پنجه در اعماق جان او افکند و با گذشت زمان، این عشق، روز به روز داغ‌تر و سوزان‌تر شد، اما یوسف پاک و پرهیزکار جز به خدا نمی‌اندیشید و قلبش تنها در گرو «عشق خدا» بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد.

نداشتن فرزند از یک سو، غوطه‌ور بودن در یک زندگی پرتجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچ گونه گرفتاری در زندگی داخلی - آنچنان که معمول اشراف و متنعمان است - از سوی سوم، این زن را که از ایمان و تقوا نیز بهره‌ای نداشت در امواج وسوسه‌های شیطانی فرو برد. آنچنان که سر انجام تصمیم گرفت از او تقاضای کامجویی کند.

او از تمام وسائل و روش‌ها برای رسیدن به مقصود خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آنچنان که قرآن می‌گوید: «آن زن که یوسف در خانه او بود پی‌درپی از او تمنای کامجویی کرد» (وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ). سر انجام به نظرش رسید یک روز او را تنها در خلوتگاه خویش به دام اندازد، تمام وسائل تحریک او را فراهم نماید، جالب‌ترین لباسها، بهترین آرایشها، خوشبوترین عطرها را به کار برد، و صحنه را آنچنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو درآورد.

قرآن می‌گوید: «او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام!» (وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ).

شاید با این عمل می‌خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد چرا که هیچ کس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریان‌ها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و «گفت: پناه می‌برم به خدا» (قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ).

او با ذکر این جمله کوتاه، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل، اعتراف نمود.

سپس اضافه کرد: از همه چیز گذشته، من چگونه می‌توانم تسلیم چنین خواسته‌ای بشوم، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می‌کنم و در کنار سفره او هستم «او صاحب نعمت من است و مقام مرا گرامی داشته است» (إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ).

آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست؟ «مسلمانان رستگار نخواهند شد» (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ).

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (۲۴)

در اینجا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می‌رسد، که قرآن با تعبیر پرمعنایی از آن سخن می‌گوید: «همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، چنین قصدی می‌نمود!» (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ).

همسر عزیز تصمیم بر کامجویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و این که جوانی نخواستگی بود، و هنوز همسری نداشت، و در برابر هیجان انگیزترین صحنه‌های جنسی قرار گرفته بود. هرگاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوا و تربیت نفس و بالاخره مقام «عصمت» در این وسط حائل نمی‌شد! چنین تصمیمی را می‌گرفت.

این تفسیر در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آنجا که «مأمون» خلیفه عباسی از امام می‌پرسد: آیا شما نمی‌گویید پیامبران معصومند؟ فرمود: آری، گفت: پس این آیه قرآن تفسیرش چیست؟ (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ).

امام فرمود: «همسر عزیز تصمیم به کامجویی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگار را نمی‌دید، همچون همسر عزیز مصر تصمیم می‌گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی‌کند و به سراغ گناه هم نمی‌رود».

مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: آفرین بر تو ای ابو الحسن! اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می‌گوید: «ما این چنین (برهان خویش را به یوسف نشان دادیم) تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم» (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ).

«چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود» (إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ).

اشاره به این که اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را به یاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه‌هایی یابد، بی‌دلیل نبود، او بنده‌ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزکاری و عمل پاک، خود را ساخته بود.

ذکر این دلیل نشان می‌دهد که این گونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی همچون یوسف می‌شافته، اختصاصی به آنها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و «عباد الله المخلصین» وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

## متانت و عفت بیان

از شگفتیهای قرآن که یکی از نشانه‌های اعجاز آن محسوب می‌شود، این است که هیچ گونه تعبیر زننده و رکیک و ناموزون و مبتذل و دور از عفت بیان، در آن وجود ندارد، و ابدا متناسب طرز تعبیرات یک فرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست، با این که سخنان هر کس متناسب و هم‌رنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشتهایی که قرآن نقل کرده یک داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین یک زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می‌گوید.

ولی قرآن در ترسیم صحنه‌های حساس این داستان به طرز شگفت‌انگیزی «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» به هم آمیخته و بدون این که از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ اَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ سُوءًا  
اِلَّا اَنْ يُسْجَنَ اَوْ عَذَابٌ اَلِيمٌ (۲۵)

طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد! مقاومت سرسختانه یوسف، همسر عزیز را تقریباً مأیوس کرد، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه‌گر و هوسهای سرکش نفس، پیروز شده بود احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا «با سرعت به سوی در کاخ دوید، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند، چنانکه آیه می‌گوید: «و هر دو به سوی در، دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می‌کرد) و پیراهن او را از پشت کشید و پاره کرد» (وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ).

ولی هر طور بود، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود، ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند، بطوری که قرآن می‌گوید: «آن دو، آقای آن زن را دم در یافتند» (وَ اَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ).

در این هنگام که همسر عزیز از یک سو خود را در آستانه رسوایی دید، و از سوی دیگر شعله انتقامجویی از درون جان او زبانه می‌کشید با قیافه حق به جانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت، «صدا زد: کیفر کسی که

نسبت به اهل و همسر تو، اراده خیانت کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود؟ «قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٢٦)

یوسف در اینجا سکوت را به هیچ وجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و «گفت: او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد» «قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي».

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می‌تواند باور کند که جوان نوحاسته برده‌ای بدون همسر، بی‌گناه باشد، و زن شوهردار ظاهراً با شخصیتی گناهکار، بنابراین شعله اتهام بیشتر دامن یوسف را می‌گیرد، تا همسر عزیز را! ولی از آنجا که خداوند حامی نیکان و پاکان است، اجازه نمی‌دهد، این جوان پارسای مجاهد با نفس، در شعله‌های تهمت بسوزد، لذا قرآن می‌گوید: «در این هنگام شاهی از خاندان آن زن گواهی داد، که (برای پیدا کردن مجرم اصلی، از این دلیل روشن استفاده کنید) اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن، راست می‌گوید و یوسف دروغگو است» «وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ».

وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٢٧)

«و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است، آن زن دروغ می‌گوید و یوسف راستگوست» «وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ».

شهادت دهنده، یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود و کلمه «مِنْ أَهْلِهَا» گواه بر این است، و قاعدتاً مرد حکیم و دانشمند و باهوشی بوده است و می‌گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر، و در آن ساعت، همراه او بوده است.

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (٢٨)

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید، و در پیراهن یوسف خیره شد، «و هنگامی که دید پیراهنش از پشت پاره شده (مخصوصاً با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود رو به همسرش کرد و) گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است که مکر شما زنان، عظیم است» «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ».

يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (٢٩)

در این هنگام عزیز مصر از ترس این که، این ماجرای اسف انگیز بر ملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر، بر باد نرود، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سرپوش نهد، رو به یوسف کرد و گفت: «یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو» (يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا).

سپس رو به همسرش کرد و گفت: «تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی» (وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ).

### حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می‌دهد، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی‌ترین حالات به یاری انسان می‌شتابد و به مقتضای «يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب» از طرقي که هیچ باور نمی‌کرد روزنه امید برای او پیدا می‌شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و برائت او می‌گردد، همان پیراهن حادثه سازی که یک روز، برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می‌کند، و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را به خاطر پاره بودن، و روز دیگر نور آفرین دیده‌های بی‌فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن، همراه نسیم صبحگاهی از مصر به کنعان سفر می‌کند، و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می‌دهد! به هر حال خداوند الطاف خفیه‌ای دارد که هیچ کس از عمق آن آگاه نیست، و به هنگامی که نسیم این لطف می‌وزد، صحنه‌ها چنان دگرگون می‌شود که برای هیچ کس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست.

وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا

إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (٣٠)

توطئه دیگر همسر عزیز مصر: هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز، با آن داستانی که گذشت یک مسأله خصوصی بود که «عزیز» هم تأکید بر کتمان داشت، اما از آنجا که این گونه رازها نهفته نمی‌ماند، مخصوصاً در قصر شاهان و صاحبان زر و زور، که دیوارهای آنها گوشه‌های شنوایی دارد، سر انجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد، و چنانکه قرآن می‌گوید: «گروهی از زنان شهر، این سخن را در میان خود گفتگو می‌کردند و نشر می‌دادند که همسر عزیز با غلامش سر و سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می‌کند» (وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ).

«و آنچنان عشق غلام بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است» (قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا).

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند «ما او را در گمراهی آشکار می بینیم!» (إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).

آنها که این سخن را می گفتند دسته‌ای از زنان اشرافی مصر بودند که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند!

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ  
اٰخْرُجْ عَلَيْنَهُ فَلَئِمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا

إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱)

«هنگامی که همسر عزیز، از مکر زنان حيله‌گر مصر، آگاه شد (نخست ناراحت گشت، سپس چاره‌ای اندیشید و آن این بود که) به سراغشان فرستاد و از آنها دعوت کرد و برای آنها پشته‌ی (گرانها و مجلس باشکوهی) فراهم ساخت و به دست هر کدام چاقویی برای بریدن میوه داد» اما چاقوهای تیز، تیزتر از نیاز بریدن میوه‌ها! (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا).

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود، حساب نمی برد، و از رسوایی گذشته‌اش درسی نگرفته بود.

«در این موقع (به یوسف) گفت: وارد مجلس آنان شو!» تا زنان سرزنش گر، با دیدن جمال او، وی را در این عشقش ملامت نکنند (وَقَالَتِ اٰخْرُجْ عَلَيْنَهُ).

زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیشتر از آن بودند، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند، و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد، صورتی همچون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشمها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست، نمی شناختند «هنگامی که چشمشان به او افتاد، او را بسیار بزرگ و زیبا شمردند» (فَلَئِمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ).

و آنچنان از خود بی خود شدند که به جای ترنج «دستهایشان را بردند» (وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ).

و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، «همگی فریاد برآوردند که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلاً بشر نیست، او یک فرشته بزرگوار آسمانی است» (وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ).

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامَرُهُ لَيُسْجَنَنَّ  
وَ لَيَكُونًا مِّنَ الصَّغِيرِينَ (۳۲)

در این هنگام زنان مصر، قافیه را بکلی باختند و با دستهای مجروح که از آن خود می‌چکید و در حالی پریشان همچون مجسمه‌ای بی‌روح در جای خود خشک شده بودند، نشان دادند که آنها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند.

او از این فرصت استفاده کرد و «گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می‌کردید» (قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ).

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود، احساس غرور و خوشحالی می‌کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود یکباره تمام پرده‌ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت: «آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد» (وَ لَقَدْ رَاودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ).

سپس بی‌آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند، و یا لاقلاً در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید، با نهایت بی‌پروایی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود، صریحاً اعلام داشت، «و اگر او (یوسف) آنچه را که من فرمان می‌دهم انجام ندهد (و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد) بطور قطع به زندان خواهد افتاد» (وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامَرُهُ لَيُسْجَنَنَّ).

نه تنها به زندانش می‌افکنم بلکه در درون زندان نیز «مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد» (وَ لَيَكُونًا مِّنَ الصَّغِيرِينَ).

قَالَ رَبِّ السَّبْحُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِنِّي لَتَصْرِفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُن مِّنَ  
الْجَاهِلِينَ (۳۳)

بعضی در اینجا روایت شگفت‌آوری نقل کرده‌اند و آن این که گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند، و هر یک برای تشویق یوسف به تسلیم شدن یک نوع سخن گفتند: یکی گفت: ای جوان! این همه خویشتن داری و ناز برای چیست؟ چرا به این عاشق دل‌داده، ترحم نمی‌کنی؟ مگر تو این جمال دل‌آرای خیره‌کننده را نمی‌بینی؟

دومی گفت: گیرم که از زیبایی و عشق چیزی نمی‌فهمی، ولی آیا نمی‌دانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است؟ فکر نمی‌کنی که اگر قلب او را به دست آوری، هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است؟

سومی گفت: گیرم که نه تمایل به جمال و زیبائیش داری، و نه نیاز به مقام و مالش، ولی آیا نمی‌دانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است؟



طوفان مشکلات از هر سو یوسف را احاطه کرده بود، اما او که از قبل خود را ساخته بود بی‌آنکه با زنان هوسباز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت: «گفت: بار الهها! پروردگارا! زندان (با آن همه سختیهایش) در نظر من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند» قال رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.

سپس از آنجا که می‌دانست در همه حال، مخصوصاً در مواقع بحرانی، جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست، پروردگارا! اگر کید و مکر و نقشه‌های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی، قلب من به آنها متمایل می‌گردد و از جاهلان خواهم بود» وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۴)

و از آنجا که وعده الهی همیشه این بوده که جهاد کنندگان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق به یاریش شتافت، آنچنان که قرآن می‌گوید: «پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد» فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ.

«و مکر و نقشه آنها را از او گرداند» فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ.

«چرا که او شنوا و داناست» إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. هم نیایشهای بندگان را می‌شنود و هم از اسرار درون آنها آگاه است، و هم راه حل مشکل آنها را می‌داند.

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسُجُنَّةً حَتَّىٰ حِينٍ (۳۵)

زندان به جرم بی‌گناهی: جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر «عزیز» با آن شور و غوغا پایان یافت. بیم رسوایی و افتضاح جنسی خاندان «عزیز» در نظر توده مردم روز به روز بیشتر می‌شد، تنها چاره‌ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را بکلی از صحنه خارج کنند، و بهترین راه برای این کار، فرستادنش به سیاه چال زندان بود، که هم او را به فراموشی می‌سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می‌شد که مجرم اصلی، یوسف بوده است! لذا قرآن می‌گوید: «بعد از آن که آنها آیات و نشانه‌های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند» ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسُجُنَّةً حَتَّىٰ حِينٍ.

آری! در یک محیط آلوده، آزادی از آن آلودگان است، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آنهاست، و افراد پاکدامن و با ارزشی همچون یوسف باید منزوی شوند، اما تا کی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلماً نه!

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أُرْنِي أُعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أُرْنِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)

از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند، دو جوان بودند چنانکه آیه می‌فرماید: «و دو جوان، همراه او وارد زندان شدند» (وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ).

و از آنجا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار پیدا کند احساسات دیگر او به کار می‌افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می‌شود.

از همین رو یک روز این دو جوان که گفته می‌شود یکی از آن دو مأمور «آبدار خانه شاه» و دیگری سرپرست غذا و آشپزخانه بود، و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه، به زندان افتاده بودند، نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می‌نمود بازگو کرد.

«یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می‌فشارم!» (قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أُرَانِي أُعْصِرُ خَمْرًا).

«و دیگری گفت: من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می‌کنم، و پرندگان (آسمان می‌آیند و) از آن می‌خورند» (وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أُرَانِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ).

سپس اضافه کردند: «ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می‌بینیم» (نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ).

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۷)

به هر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمایی زندانیان از دست نمی‌داد، مراجعه این دو زندانی را برای تعبیر خواب غنیمت شمرد و به بهانه آن، حقایق مهمی را که راهگشای آنها و همه انسانها بود بیان داشت.

نخست برای جلب اعتماد آنها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دو زندانی بود چنین «گفت: من (به زودی و) قبل از آن که جیره غذایی شما فرا رسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت» «قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا».

سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود، برای این که روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی‌پذیرد چنین ادامه داد: «این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است» «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي».

و برای این که تصور نکنند که خداوند، بی حساب چیزی به کسی می‌بخشد اضافه کرد: «من آیین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافرند، ترک کردم» و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ».

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است.